مرور تأثیر شگرف ۱۰ ماه حبس بر شاعر «ای ایران»، در گفت‌وگوی «توسعه ایرانی» با «مسعود بهنود»

روایتی از انزوای «سایه» شعر ایران

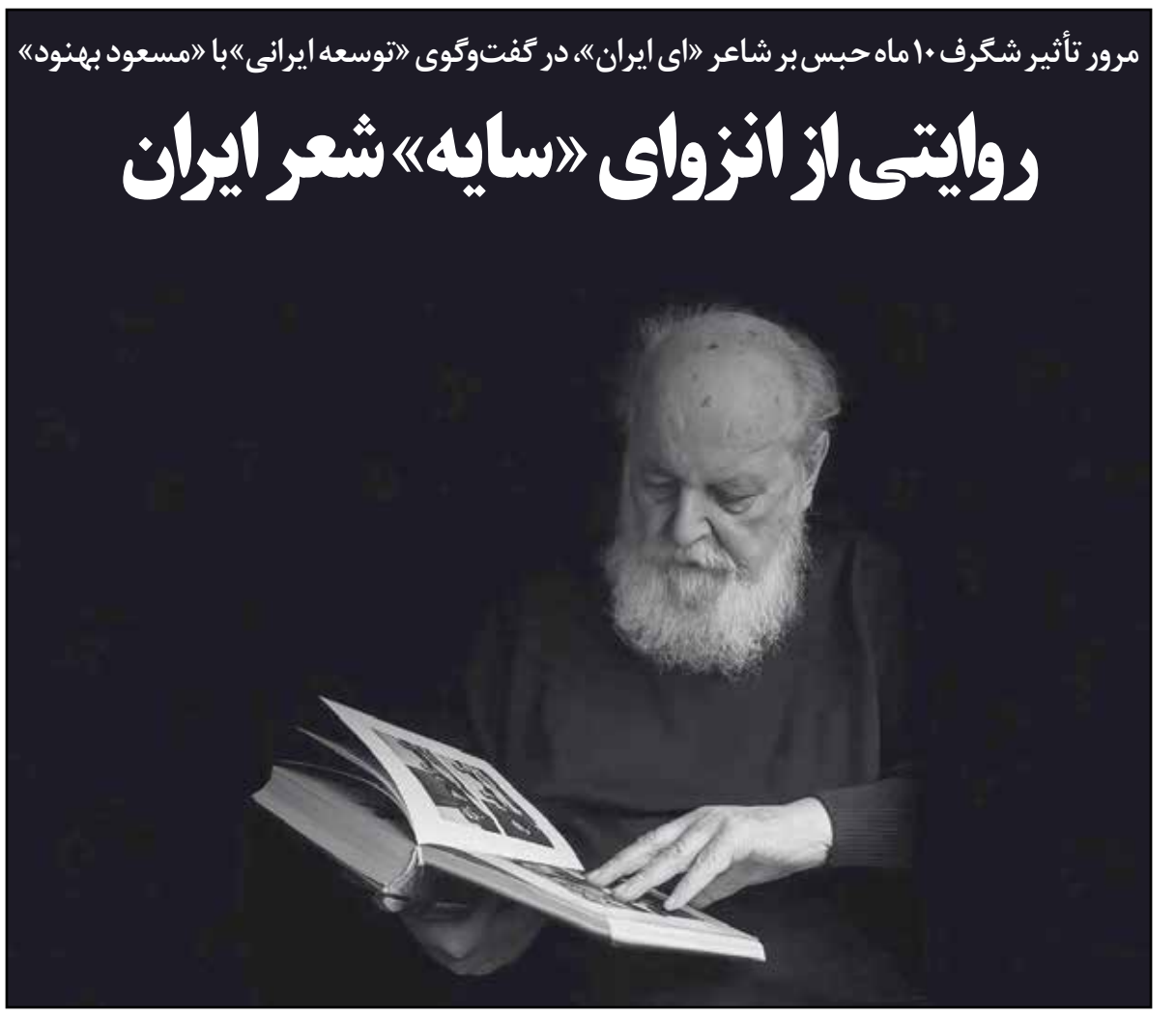

حمیدرضا مهدیزاده

ورود به ساحت فرهنگ، ادبیات و هنر برای من نه یک تغییر مسیر، بلکه ادای دینی است به دو نام ماندگار: هوشنگ ابتهاج (سایه) و استاد بزرگوارم مسعود بهنود.

منش رفتاری و قلم شاعرانه استاد بهنود، مشوق اصلی من برای قدم گذاشتن در دنیای شعر، موسیقی و حافظه تاریخی معاصر بوده و حتی خیلی وقت‌ها مشوقم برای ادامه راه در مسیر سنگلاخ روزنامه‌نگاری در ایران. هرچند که: میان ماه من تا ماه گردون/تفاوت از زمین تا آسمان است. و برخلاف وقار استاد در برابر مشکلات و بی‌انصافی منتقدان، بنده خیلی صبور نیستم.

با این حال، پرداختن به این ساحات روح‌نواز از سبک شاعرانه روزنامه‌نگاری، هرگز به معنای کناره‌گیری‌ام از دغدغه همیشگی‌ام در حوزه دیپلماسی، سیاست خارجی و تحولات بین‌المللی نیست؛ چرا که باور دارم فرهنگ و دیپلماسی دو بال جدانشدنی از یک پیکرند و شناخت عقبه فرهنگی، فهم روابط بین‌الملل را عمیق‌تر می‌سازد.

گفت‌وگوی پیش‌رو، حاصل صبوری و کلنجاری دو ساله میان شاگرد و استاد است؛ گفت‌وگویی که پس از سال‌ها دوری، به بازخوانی زوایای ناگفته و کمتر شنیده‌شده از زندگی «هوشنگ ابتهاج» می‌پردازد. از نخستین دیدار بهنود با سایه شعر ایران که در دفتر خیابان کوشک در سال ۱۳۴۴ صورت گرفت تا ماجرای آشنایی با همسرش.

مسعود بهنود در این گفت‌وگو با صراحت از شبی تلخ در منزل کیانوری، آخرین دیدارها پس از آزادی سایه از ۱۰ ماه حبس در دهه ۶۰ و آثار شگرفی که زندان بر روحیه شاعر «ای ایران» گذاشت سخن می‌گوید؛ روایتی از انزوا، مهاجرت و جایگاه شعر سایه در رقابت‌های فرهنگی پس از انقلاب که اینک به مناسبت سالگرد درگذشت ابتهاج پیش‌روی مخاطبان «توسعه ایرانی» قرار می‌گیرد.

خانم‌ها و آقایان، به گفت‌وگوی ویژه «توسعه ایرانی» به مناسبت چهارمین سالگرد درگذشت ابتهاج، خوش آمدید.

استاد مسعود بهنود عزیز، ضمن سپاس بی‌کران از شما بابت این گفت و گوی ویژه درباره ابتهاج. ابتدا باید بابت حمایت همیشگی‌تان، و دل‌داری‌های مستمر از حقیر در سال‌های اخیر که مایه امیدم برای ادامه کار روزنامه‌نگاری در وانفسای تهران شده، بی‌نهایت سپاسگزار باشم. حالا پس از این همه سال، نوبت به گفت‌وگوی خودمان دو نفر رسیده است. گفت‌وگوی شاگرد و استاد. انگار سرنوشت من هم گره خورده به سرنوشت معشوقی چون «هوشنگ ابتهاج» از روزی که در همان دیدار اول، شما را دعوت کرد به منزلش در خیابان کوشک تهران برای «صرف ناهار» تا روزی که مقابلش نشستید در شهر کلن آلمان جهت انجام مصاحبه، بیش از ۴۰ سال «زمان؛ صرف شد!» البته انگار من خوش‌شانس‌تر از سایه هستم چون کلنجار ما برای این مصاحبه، پس از حدود ۲ سال به پایان رسید. برای اولین سوال؛ موافقید با گفت‌وگو بر سر چگونگی آشنایی با «ارغوان شعر ایران» شروع کنیم؟

ممنون عزیزم. البته دوست می‌داشتم زمانی که این گفت‌وگو میان ما صورت می‌گیرد، در تهران باشم و سال‌های غم دوری از خانه، به پایان رسیده باشد. به هرحال تقدیر این است. در مورد آغاز آشنایی و سپس رفاقت من و سایه، حرف‌هایی را از قبل گفته‌ام و حرف‌هایی را هم الان به شما می‌گویم که برای اولین مرتبه است.

سال ۱۳۴۴ که هنوز دبیرستانی بودم، تازه وارد همکاری با مجله‌ها و روزنامه‌ها شده بودم. ابتدا کارم را از روزنامه اطلاعات شروع کردم. آقای «پرویز نقیبی» سردبیر ما که بسیار هم انسان خوش‌ذوقی بود، یک‌بار به من گفت: از شاعرها کسی را می‌شناسی؟ همه آن‌ها در سکوت رفتند و این مسئله بسیار بد است، به همین جهت فکر می‌کنم باید بروی سراغ آن‌ها و از آن‌ها بپرسی که چرا سکوت کردید و چیزی نمی‌گویید، و این در حالی بود که ۱۲ سال از ۲۸ مرداد گذشته بود.

به سراغ سیاوش کسرایی که در وزارت راه و شهرسازی فعالیت داشت، رفتم و آنجا موضوع را با او مطرح کردم، کسرایی گفت: تو به این موضوع توجه داری که ما شعر می‌گوییم؛ اما تنها کسی که سفت ایستاده و از این حالت بداخمی بیرون نمی‌آید، سایه است، بنابراین هر طور که می‌توانی با او صحبت کن و او را راضی کن. شماره تلفن سایه را گرفتم و فردا صبح رفتم به دفتر ایشان در خیابان کوشک. به ایشان گفتم که مقصودم چیست، گفت فکر خوبی است برویم ناهار بخوریم، گفتم مزاحم نمی‌شوم، گفت خانه من همین‌جاست و خانه ایشان دقیقاً کنار ساختمان سیمان تهران بود، خانه را مطلوب و برابر خواست خودش ساخته بود. شبیه خانه‌های قدیمی رشت بود.

خلاصه در خانه ایشان نشستیم و ناهار خوردیم و من کماکان پیگیر مصاحبه بودم، حق دارید به آن چیزی که می‌گویم شک داشته باشید، اما از من بپذیرید این چیزی که می‌گویم ذره‌ای با واقعیت فاصله ندارد، این مصاحبه به سرانجام نرسید و بگویم که من با سایه گفت‌وگو نکردیم، آن مصاحبه انجام نشد تا چهل سال بعد. چهل سال بعد بچه‌های بی‌بی‌سی می‌خواستند با او مصاحبه کنند و او موافقت نمی‌کرد، به من گفتند سایه گفته با بهنود بیایید، من رفتم آنجا و گفتم شما به من یک بدهی دارید، اول باید آن را بدهید و بعد خانم مریم عرفان با شما گفت‌وگو کنند، خندیدیم و گفت باشد و من متوجه شدم یک انسان تا چه اندازه می‌تواند تغییر کند، ایشان چهل سال مقاومت کرد، هر جا رفت با او رفتم، سفر رفت کنارش بودم، به زندان که رفت به هر دری که می‌توانستم زدم و دو بار رفتم تبریز پیش شهریار تا همواره کنارش باشم.»

برخی از این پاراگراف‌ها که فرمودید، به گوشم آشناست. انگار که قبلاً کم و بیش از شما شنیده‌ام. از اولین‌ها بگویید که قرار است در «توسعه ایرانی» منتشر کنیم.

انگار خیلی رندانه واژگان را در کنار هم قرار می‌دهی! «کم کَمَک» داری روزنامه‌نگار خوبی می‌شوی.

کم کَمَک؟

بله. اما آنچه تاکنون نگفته‌ام! همان لحظه که آقای ابتهاج گفت: برویم منزل برای صرف ناهار، منشی را صدا زد که بگوید قرار ملاقات‌هایش را کنسل کند. منشی که وارد شد یک‌دل نه صددل عاشقش شدم. و حالا قریب به شصت سال است که سرکار خانم «مینا حاتمی» همسر مسعود بهنود و مادر نیما و بامداد بهنود هستند.

«واو!» البته این «واو!» برای این نبود که نمی‌دانستم. برای این بود که باور نداشتم قصد مطرح کردنش را در «توسعه ایرانی» داشته باشید. بنده همواره میناخانم را «ماه‌منیر» صدا می‌زنم. ماه در فارسی به‌معنای مظهر درخشندگی و منیر در عربی، اوج زیبایی است. راستی حالا که به اینجا رسیدیم نمی‌خواهید درباره آن جمله تاریخی «آلما خانم» مطلبی بگویید؟

ببین آرام، آرام مرا به کجا می‌بری؟ آلما خانم پس از فوت آقای ابتهاج گفت: سایه تصور می‌کرد که دخترمان یلدا را خواستگاری می‌کنید.

خیلی خب. برسیم به رفاقت شما و سایه!

به‌هر حال من و آقای ابتهاج سال‌ها کنار هم بودیم تا این که بنده به دعوت آقای قطبی راهی تلویزیون شدم. برای بخش موسیقی رادیو، آقای قطبی قصد ایجاد تغییراتی داشت. یک روز من و استاد ارجمندم مرحوم آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی کنار آقای قطبی بودیم. آقای انجوی رو کرد به آقای قطبی، گفت درباره انتخاب مدیر موسیقی رادیو یک مورد مناسب هست که بهنود خدمتتان می‌گوید. آقای قطبی از من نام ایشان را پرسید و من هم گفتم: آقای هوشنگ ابتهاج. البته نه این که آقای قطبی، ابتهاج را نمی‌شناخت! که حتی نسبت فامیلی دوری هم داشتند ولی به هر حال همان‌جا پذیرفت و سایه به رادیو رفت و برای حدود ۵ سال جاودانه‌ترین برنامه‌های گلهای فصل جدید را خلق کرد. تا این که رسیدیم به سال ۵۷. آقای قطبی استعفا داد که همه ماجرایش را می‌دانید. من هم بلافاصله از تلویزیون استعفا دادم و سایه هم از رادیو بیرون آمد. تقریبا دیگر همدیگر را ندیدیم تا پس از پیروزی انقلاب.

دیدار در منزل کیانوری! و آن ناراحتی تلخ سایه از شما که منجر به قهر شد؟

بله. البته نمی‌خواهم وارد مباحث مربوط به خاطرات مجله «تهران مصور» سلسله یادداشت‌هایی که در مورد حزب توده نوشته شد، شوم که همگان می‌دانند. ولی درست می‌گویی. در منزل کیانوری همدیگر را دیدم و تا فکر می‌کنم تا دم صبح نه فقط به‌عنوان سردبیر تهران مصور که دو دوست، درباره آن یادداشت‌ها گفت و گو کردیم اما متاسفانه آقای ابتهاج قانع نشد.

پس آخرین دیدار شما با سایه! به ماجرای مصاحبه با او در بی‌بی‌سی باز می‌گردد؟

خیر. قبلش همدیگر را در مراسم ختم آقای بنان دیده بودیم.

بگویید لطفا!

خب من قصد شرکت در مراسم ختم مرحوم بنان را داشتم که از افتخارات موسیقی ایران هستند و اگر اشتباه نکنم در بالکن منزل مرحوم انجوی بودم و داشتیم آماده می‌شدیم که راهی مراسم شویم. از دور دیدیم آقای ابتهاج هم در حال حرکت است. با مرحوم انجوی به خیابان رفتیم، دید و بازدیدی داشتیم و راهی مراسم ختم مرحوم بنان شدیم.

بعد از ماجرای زندان سایه؟

بله. تازه از زندان آزاد شده بود. اصولا زندان تغییرات شگرفی در مرحوم ابتهاج ایجاد کرد. هرگز باورش نمی‌شد که به‌عنوان شاعر «ای ایران» راهی زندان در جمهوری اسلامی شود. گوشه‌گیر شد و خیلی دیگر ارتباط چندانی با بقیه نداشت. و شاید همان ۱۰ ماه زندان، باعث شد که به مهاجرت از ایران تن دهد. وگرنه او هرگز تحمل دوری از ایران را نداشت و با وجود مهاجرت هم به کشور «آمدوشد» می‌کرد.

جایگاه «شعر سایه» را در ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

جایگاه «شعر سایه» از زمانی معلوم شد که با گروه دوم درگیر شد.

منظورتان در کانون نویسندگان و ماجرای اشغال سفارت آمریکا است؟

بله. به هر حال اخراج سایه از کانون نویسندگان، نه‌تنها جایگاه شعر سایه که جایگاه «شعر شاملو» را هم مشخص کرد.

می‌خواهید بگویید که بین این دو وزنه محکم شعر ایران، رقابتی مانند تاج و پرسپولیس که پس از انقلاب شد استقلال و پیروزی، شکل گرفت؟

تا حدودی. به هر حال سایه خودش هم به شدت عاشق فوتبال بود و ما بارها با هم به امجدیه رفته بودیم.

مطلبی مانده است؟

ساعت از ۱۲ شب گذشته است. مرد حسابی من معمولا ساعت ۱۰ شب خواب هستم.

امیدوارم به‌زودی راهی ایران شوید و آن‌گاه خواهید دید که تا اذان صبح از شما سوال خواهم پرسید!

من هم امیدوارم و این اجازه را به شما خواهم داد.

مسعود بهنود عزیز، ممنون از شما.

من و آقای ابتهاج سال‌ها کنار هم بودیم تا این که بنده به دعوت آقای قطبی راهی تلویزیون شدم. برای بخش موسیقی رادیو، آقای قطبی قصد ایجاد تغییراتی داشت. یک روز من و استاد ارجمندم مرحوم آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی کنار آقای قطبی بودیم. آقای انجوی رو کرد به آقای قطبی، گفت درباره انتخاب مدیر موسیقی رادیو یک مورد مناسب هست که بهنود خدمتتان می‌گوید. آقای قطبی از من نام ایشان را پرسید و من هم گفتم: آقای هوشنگ ابتهاج

تازه از زندان آزاد شده بود. اصولا زندان تغییرات شگرفی در مرحوم ابتهاج ایجاد کرد. هرگز باورش نمی‌شد که به‌عنوان شاعر «ای ایران» راهی زندان در جمهوری اسلامی شود. گوشه‌گیر شد و خیلی دیگر ارتباط چندانی با بقیه نداشت. و شاید همان ۱۰ ماه زندان، باعث شد که به مهاجرت از ایران تن دهد. وگرنه او هرگز تحمل دوری از ایران را نداشت و با وجود مهاجرت هم به کشور «آمدوشد» می‌کرد

کسرایی گفت: تو به این موضوع توجه داری که ما شعر می‌گوییم؛ اما تنها کسی که سفت ایستاده و از این حالت بداخمی بیرون نمی‌آید، سایه است، بنابراین هر طور که می‌توانی با او صحبت کن و او را راضی کن. شماره تلفن سایه را گرفتم و فردا صبح رفتم به دفتر ایشان در خیابان کوشک. گفت برویم ناهار بخوریم، گفتم مزاحم نمی‌شوم، گفت خانه من همین جاست و خانه ایشان دقیقاً کنار ساختمان سیمان تهران بود، خانه را مطلوب و برابر خواست خودش ساخته بود. شبیه خانه‌های قدیمی رشت بود

من قصد شرکت در مراسم ختم مرحوم بنان را داشتم که از افتخارات موسیقی ایران هستند و اگر اشتباه نکنم در بالکن منزل مرحوم انجوی بودم و داشتیم آماده می‌شدیم که راهی مراسم شویم. از دور دیدیم آقای ابتهاج هم در حال حرکت است. با مرحوم انجوی به خیابان رفتیم، دید و بازدیدی داشتیم و راهی مراسم ختم مرحوم بنان شدیم

یادنامه

هوشنگ ابتهاج که بود؟ چه کرد و چگونه زیست؟

شعر نوآیین سایه، به حال و هوا و تماشا، از شعر دیگران ممتاز است. قریحهٔ توانا، آشنایی و الفت با دیوان‌های قدما در میراث نثر فارسی، زبان و موسیقی خاص شعر ابتهاج را رقم زده است.

دلش نمی‌خواست شناخته شود ولی می‌گفت قسمت زیادی از آن چه را می‌خواهد بگوید بلد است بگوید، یعنی راه حلی برای گفتن آن پیدا کرده است؛ «سایه» اما به قول شفیعی کدکنی در چکادبلندی ایستاده بود که به انکار دیگران نیازی نبود.

«من (امیر هوشنگ) تنها پسر «آقاخان» ابتهاج و «فاطمه رفعت» به‌شمار می‌رفتم. بعد از من سه تا دختر به دنیا آمدند و ضمناً یک پسر هم قبل از من، نیامده رفت. خیلی برای خانواده‌ام اهمیت داشتم و خیلی عزیز کرده، خودسر، خودرای، لوس و از خود راضی بار آمده بودم! تا دوازده سیزده سالگی من، اگر کسی حال مرا از مادرم می‌پرسید، زار زار گریه می‌کرد و می‌گفت که یک پسر دارم که آن همه دیوانه است. هر چه می‌گفتند: خانم جان! پسربچه‌ها این طورند و بزرگ می‌شوند، خوب و عاقل می‌شوند، می‌گفت که دیگر کی می‌خواهد عاقل شود؟

خیلی اذیت کننده و آزارگر بودم. یک بچه کم کوچک‌تر از خود را با طناب می‌بستم و از درخت آویزان می‌کردم. تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ عنصری که در ضلع جنوبی باغ سبزه‌میدان بود، گذراندم؛ بعد مرا گذاشتند مدرسهٔ قاآنی که پشت خانهٔ مادر سبزه‌میدان و آن طرف در ته کوچه بود، بعد از آن جا برای کلاس هشتم به مدرسهٔ شاپور که کلاس‌های چهارم و پنجم متوسطه را آن جا خواندم. در مورد من می‌گفتند که: او در پی آموختن و یاد گرفتن است اما در درس و کار مدرسه چندان کوشا و ساعی نیست و زیاد به آن توجه نشان نمی‌دهد. آشپزی، گلدوزی، خیاطی، موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی، ورزش (کشتی و وزنه‌برداری) هر کدام در دوره‌یی علاقهٔ من را به خود جلب می‌کرد. یکی از آن چیزهایی که خیلی برایم جالب بود، آشپزی بود. در همان هشت-ده سالگی برای غذا پختن و یاد گرفتن حرص می‌زدم و همواره از درس گریزان بودم. چنان که هنگامی که به تهران آمدیم و در مدرسهٔ تمدن نام‌نویسی کردم، در آن جا کلاس پنجک متوسطه را رد شدم، بعد هم دیگر به مدرسه نرفتم و درس خواندن را رها کردم».

آن چه در بالا آمد، بخشی از زیست‌نامهٔ خودنوشت «سایه» است که در سی‌وچهارمین شماره از نشریهٔ «حافظ» (شهریور ۱۳۸۵) با یک شعر از او منتشر شد و ما به رسم الخط خودش منتشر کردیم.

امیر هوشنگ ابتهاج، متخلص به سایه، بامداد چهارشنبه ۱۹ مردادماه ۱۴۰۱ پس از ۹۵ سال زندگی درگذشت. اما آغاز زندگی شاعری ابتهاج را شاید بتوان از «نخستین نغمه‌ها» دانست؛ او نخستین اثرش را با این نام در آغازین روزهای جوانی و در سال ۱۳۲۵ منتشر کرد. پس از این، «گالیا» دست‌مایهٔ عاشقانه‌های «سایه» شد. او در جوانی دلباخته دختری ارمنی به نام «گالیا» شده بود که در رشت زندگی می‌کرد و این عشق موجب سرودن شعرهای عاشقانه‌ای شد که در آن روزها سروده است. سال‌ها بعد نیز البته ابتهاج شعری را با نام «دیرست گالیا...» با اشاره به همان روابط عاشقانه و درگیر و دار مسائل سیاسی ایران سرود.

نام هوشنگ ابتهاج یادآور غزل است؛ اما او را یکی از موفق‌ترین شاعرانی دانسته‌اند که به شیوهٔ نیما، اقبال کرده است. شعر نوآیین سایه، به حال و هوا و تماشا، از شعر دیگران ممتاز است. قریحهٔ توانا، آشنایی و الفت با دیوان‌های قدما در میراث نثر فارسی، زبان و موسیقی خاص شعر ابتهاج را رقم زده است. (مجلهٔ شعر، بهمن و اسفند ۱۳۷۲، شماره ۹)

نقل است که «سایه» در سال ۱۳۴۶ به اجرای شعرخوانی بر آرامگاه حافظ در جشن «هنر شیراز» می‌پردازد که ابراهیم باستانی پاریزی در سفرنامهٔ معروف خود (از پاریز تا پاریس) استقبال شرکت کنندگان و هیجان آن‌ها پس از شنیدن شعرهای سایه را شرح می‌دهد و می‌نویسد که تا قبل از آن هرگز باور نمی‌کرده است که مردم از شنیدن یک شعر نو تا این حد هیجان‌زده شوند.

اما خوانده شدن شعرهای ابتهاج از دههٔ پنجاه و با حضور در رادیو آغاز شد، تعدادی از غزل‌ها، تصنیف‌ها و شعرهای نیمایی او توسط کسانی چون محمدرضا شجریان، علیرضا افتخاری، شهرام ناظری، حسین قوامی و محمد اصفهانی اجرا شده‌اند.

امیر هوشنگ ابتهاج در یکی از واپسین جلساتی که در سال ۹۹ با مخاطبان خود سخن گفت، گفته بود: در حدود ۸۰ سال است که من با این زبان شعر آشنایی دارم و خیال می‌کنم قسمت زیادی از آن چه را می‌خواهم بگویم بلدم بگویم، یعنی راه حلی برای گفتن آن پیدا کرده‌ام. ولی رساترین شعری که تا امروز داشته‌ام و خیال می‌کنم که از آن راضی هستم در حدود ۲۰ درصد از آن چیزی است که در درون من هست که این به نظرم حداقل است. برای درون آدمیزاد هنوز این وسیله را پیدا نکرده‌ایم.

«سایه» به این که در هنر ایران اغلب هنرها یک هنر تنها نیست، بلکه ترکیبی از هنرهای دیگر است، اشاره و بیان کرده بود: کاش گوینده و شنونده رازهای بیان را با هم شریک شوند. یکی از مشهورترین سروده‌های او، «ارغوان» است که توسط علیرضا قربانی نیز اجرا شده؛ ابتهاج دربارهٔ ماجرای سرایش آن گفته بود که درخت ارغوانی در خانه‌ای که سال‌ها پیش در تهران در آن زندگی می‌کرده داشته است و وقتی دیگر در آن خانه نبوده این شعر را به یاد آن خانه و درخت گفته است.

«سایه» در خصوص اجرای قطعه «ارغوان» از رضایت شنونده‌ها می‌گفت و در عین حال باور داشت این شعر برای آواز و تصنیف طولانی است، مقدار زیادی از آن زده شده و یک خرده شعر شَل و کور شده، ولی در مجموع حالتی که این شعر به وجود آورده، تا حدی در خود شعر جا پایش معلوم است.

در سال‌های اخیر، برگزاری شب بخارا برای هوشنگ ابتهاج و همچنین تجلیل از او در «جایزهٔ شعر خبرنگاران» از گرامی‌داشت‌هایی بودند که برای این چهرهٔ فقید برگزار شدند.

صدوسی‌وهفتمین شب از شب‌های مجله بخارا برای بزرگداشت ه.ا. سایه با همکاری مؤسسهٔ فرهنگی هنری ملت، دایرالمعارف بزرگ اسلامی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار و گنجینهٔ پژوهشی ایرج افشار غروب یکشنبه (۵ آبان ماه ۱۳۹۲) در کانون زبان فارسی و با حضور سیمین بهبهانی، پوری سلطانی، محمدرضا شفیعی کدکنی، شهرام ناظری، داریوش طلایی، یلدا ابتهاج، محمد افشین وفایی و پیامی از محمود دولت آبادی برگزار شده بود.

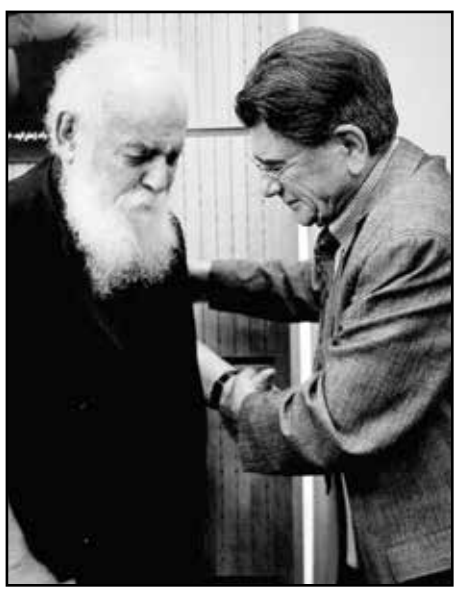

در این مراسم، فرزند او، یلدا ابتهاج، بر این باور بود که «سایه» در ایران، در این مقطع تاریخی که ما الان در آن هستیم، شناخته نشده و البته گفت: او کسی هست که دلش نمی‌خواهد شناخته بشود. ولی این وظیفهٔ انسان‌هاست او را در عصری که با آن همزمان هستند بشناسند.

محمدرضا شفیعی کدکنی نیز در توصیف «سایه» در همین مراسم گفته بود: در طول چهل و اندی سال دوستی از نزدیک و خوشبختانه بسیار نزدیک، هرگز ندیدم که او هنرمند راستینی، از مردم زمانه ما را به چشم انکار نگریسته باشد، در میان صدها دلیلی که به عظمت او می‌توان اقامه کرد، همین یک دلیل بس که او بر چکادبلندی ایستاده که نیازی به انکار دیگران ندارد و این موهبتی است الهی.

همچنین در نهمین دورهٔ جایزه کتاب سال شعر «خبرنگاران» در سال ۱۳۹۳ از یک عمر فعالیت شعری «هوشنگ ابتهاج» تجلیل شده بود.

پیش از این البته در اواسط دههٔ هشتاد، ابتهاج به دعوت حسن خجسته، معاون صدای جمهوری اسلامی ایران به رادیو رفت. او در بخشی از سخنان آن روز گفته بود: چندی پیش برخی تعجب کردند از این اصطلاحی که من به کار بردم؛ گفتم: شعری ساختم. تعجب کردند که چرا ساختن را به کار می‌برید. به گمان من این حرف درست است. حتی شعرهایی که بی‌اراده به وجود می‌آیند، ساخته شده‌اند؛ چون در ذهن انجام گرفته‌اند. اگر شما دقت بکنید می‌بینید که چه زمینهٔ قبلی داشته است که چیزهایی مثل ابر و باد و مه و خورشید و فلک کارهایی کردند تا این شعر بی‌اراده شما دوباره ریخته شود بیرون. متأسفانه من اسم این قضیه را گذاشتم «پایان» و تا حالا که چند سال گذشته، همینطور مانده و هنوز صدق می‌کند. من گاه گاهی به سرم می‌زند که حتماً شعری بسازم که فردا نگویند فلانی پیش گویی کرده است که آخرین شعرش بود و از این کرامات برای من بشمارند. جامعه مستعد این حرف‌ها هست. می‌گویند بله می‌دانسته و به او الهام شده بود. (مجله چامه، شماره نهم، دی و بهمن ۱۳۹۸)

در سال‌های اخیر همچنین مسئلهٔ تخریب خانهٔ مادری این شاعر در رشت نیز بارها خبرساز شد؛ او در واکنشی به احتمال تخریب خانه مادری‌اش در رشت (که پس از مدتی در فروردین ماه ۹۸ تخریب شد) گفته بود با این که آدم‌هایی که در این خانه زندگی می‌کردند برایش اهمیت داشتند، حالا هر بلایی می‌خواهند سر این خانه بیاورند و البته در عین حال باور داشت: این خانه حیف است و یادگاری است و اگر مرکز فرهنگی شود بهتر از این است که به یک اداره تبدیل شود.

تخریب خانه مادر سایه

البته شهرود امیرانتخابی، مدیر کل وقت میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی استان گیلان، در آن زمان در گفت‌وگو با ایسنا با اشاره به یکی از علت‌های تخریب این خانه گفته بود: این را هم بگویم که به‌خاطر گرایش‌های سیاسی آقای ابتهاج دست ما بسته بود. نباید همه تقصیرها را هم به گردن شهرداری انداخت. آن طور که به ما گزارش داده‌اند، گفته‌اند آقای ابتهاج در آخرین اظهاراتش هم گفته و پافشاری کرده که «من کمونیست هستم و سرایده‌هایم هم هستم.» گفتند کسی که کمونیست است چطور می‌خواهید آثارش را ثبت کنید؟ ما حتی مجوز سردیس او را هم را نتوانستیم بگیریم تا در میراث روستایی‌مان بگذاریم. این حرف نهایی‌شان بود که حتی اگر شهرداری هم خانه را می‌خرید این گیر وجود داشت.

انکار ناپذیر است که «سایه» چپ بود و چپ دانسته می‌شد، با این حال در جایی از کتاب «پیر پرنیان اندیش» دربارهٔ این که او باورها و حتی سروده‌های مذهبی نیز داشت، به روایت میلاد عظیمی می‌خوانیم: «امروز هشتم محرم بود و عصر به خانه سایه رفتیم. سایه مغموم بود و از چشم‌هایش معلوم بود گریه کرده. عاطفه گفت: «بازم شیطونی کردین؟» سایه خندید. پرسیدم «اتفاقی افتاده؟»

-نه! شمامی دونین که تلویزیون همیشه جلوم روشنه. هر کانالی هم که می‌زنم داره روضه و نوحه نشون می‌ده. من هم گوش می‌کنم و خب گریه‌ام می‌گیره. می‌شینم با اینها گریه می‌کنم. (لبخند می‌زند.)

پس از چند دقیقه گپ و گفت، سایه می‌گوید:

«سال‌ها پیش یک شعری گفتم به اسم «اربعین» که تمومش نکردم.» با تعجب اصرار می‌کنم شعر را بخواند و می‌خواند:

«یاحسین بن علی/ خون گرم تو هنوز/ از زمین می‌جوشد/ هر کجا باغ گل سرخی هست/ آب از این چشمه خون می‌نوشد./ کربلایی است دلم»»

سایه همچنین در مصاحبه‌هایی، از اعتقادات شدید مذهبی مادرش سخن گفته بود که طبعا بر تربیت او نیز تاثیر داشت.

وقتی رفت، «یلدا» نوشت: «بگردید، بگردید، درین خانه بگردید/ درین خانه غریبید، غریبانه بگردید»؛ او اما چندی پیش در گفت‌وگویی غیرخبری در خصوص وضعیت پدرش (پس از بستری شدن در بیمارستان) گفته بود که «سایه» پس از درگذشت همسرش در اسفندماه ۱۴۰۰ بیش از گذشته گرفتار بیماری شد. تا آن که سرانجام شب گذشته خبر کوچ ابدی‌اش را در ۹۵ سالگی به گوش‌ها رساندند